

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللهم صل علی محمد وآل محمد

سوره مبارکه قصص (جله دهم)

جله خانوادگی - اسد اخوت ۹۶/۱۰/۲۰

برای سلامتی خود و خانواده‌تان، همچنین برای رفع کلیه بلاها، نزول انواع رحمت الهی و برکات ارضی و سماوی، صلواتی ختم بفرمایید.

در خدمت سوره مبارکه قصص هستیم. قبلا در مورد این سوره مطالب مفصلی بیان شد که از آن جمله می‌توان به مفهوم «قَصَّ» اشاره کرد. زمانی که خداوند کلمه «قَصَّ» را بکار می‌برد، که البته ما به آن قصه می‌گوییم؛ به جریانی اشاره دارد که قابل ردیابی است و بر اساس آن می‌توان در زندگی پیش رفت و از آن تبعیت کرد.

از سوره قصص و همچنین سوره مبارکه یوسف به عنوان قصه یاد شده است که نشان می‌دهد خداوند انتظار دارد (البته اگر انتظار برای خداوند کلمه مناسبی باشد)، انسان‌ها مطابق این حقایق زندگی‌شان را سامان دهند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

طسم (۱)

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲)

تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبِإِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳)

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَّبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۴)

در این سوره فرعون به عنوان کسی که در زمین علو کرد و منجر به فساد شد، معرفی می‌گردد و وعده قطعی داده می‌شود که «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (۵)». خداوند اراده کرده است که افرادی که «اسْتَضَعُّوا» شده‌اند، یعنی به واسطه انصار فرعون نتوانستند حکومت الهی را جاری کنند، ائمه -

شوند و بر زمین وارث گردند. بنابراین تمام امکاناتی که در دنیا بروز پیدا کرده و آشکار شده است، در دست ائمه نور قرار می‌گیرد.

داستان حضرت موسی (علیه السلام) در سوره قصص، از مادر ایشان شروع شده است و نشان می‌دهد که خداوند به برخی انسان‌ها وحی‌هایی می‌کند که آنها را از بایدها و نبایدها خبردار می‌کند. اتفاقی که برای مادر حضرت موسی (علیه السلام) می‌افتد، باید برای همه ما در زندگی بیفتد.

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷)

این آیه نشان می‌دهد که انسان می‌تواند به یک منبع لایزال وصل شود و از آن منبع بایدها و نبایدها را دریافت کند. در اینجا به مادر موسی (علیه السلام) دستور داده شد که فرزندش را شیر دهد و در زمانی بعدتر اگر به خاطر جان موسی (علیه السلام) ترس و یا نگرانی بر او عارض شد، موسی (علیه السلام) را در رود رها کند و سپس از او خواسته شد که محزون و غمگین نباشد و همچنین وعده داده شده که او را بر می‌گرداند و از مرسلین قرار می‌دهد.

سوال: آیا امکان دارد دستوری بیاید برای زمانی بعدتر؟

- وحی به طور کلی نوبه به نوبه است و وحی مادر موسی (علیه السلام) زمان دارد. وحی به خلاف الهام است. الهام نوعاً به باید و نباید مربوط است. یعنی این کار را بکن و این کار را نکن و در لحظه است. اما وحی می‌تواند یک بازه زمانی را پوشش دهد و نوع بازه زمانی نیز مشخص است. ممکن است ۱۰ سال باشد و یا ممکن است ۱۵ سال باشد اما نوع وحی آن متفاوت است. در واقع شبیه به داستان حضرت یوسف (علیه السلام) است. همان خوابی که یوسف (علیه السلام) دید، شبیه به وحی است اما زمان تحققش یک عمر طول کشید. لذا برخی از وحی‌ها زمان تحققشان در یک بازه زمانی مشخص است و برخی از وحی‌ها بازه زمانی کوتاه‌تری دارند.

مهم این است که فرد اتصال پیدا می‌کند و در هر لحظه متصل است. آیاتی که در مورد مادر حضرت موسی (علیه السلام) است، این اتصال دائمی را نشان می‌دهد. در عین حال که مادر است و گزینه‌های مادری دارد، حتماً نگران می‌شود و به تب و تاب می‌افتد. به این معنی که اتصال به وحی گزینه‌های انسانی را تعطیل نمی‌کند و وضع انسان را از حالت انسان به حالت ملک تبدیل نمی‌کند. انسان، انسان است و نگران می‌شود. حتی ممکن است همان زمان که بچه را به رود انداخت، گریه هم کرده باشد و حتماً همینطور است. حتماً حالت بی‌تابی به ایشان دست داده است.

بنابراین کسی فکر نکند اگر به معنویات متصل شد، می تواند از حالت های انسانی خودش را خالی کند و وقتی یک نفر را از دست می دهد، ناراحت نشود و اشکش جاری نشود! نمی توان گفت چون اشک جاری شده است، پس تو موحد نیستی!

با وجود اینکه مادر موسی (علیه السلام) به وحی وصل است، به او می گویند «لَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي (۷)» و به ایشان وعده می دهد که فرزندش از مرسلین است. اما دوباره وقتی آیات بعد را می بینیم متوجه می شویم مثل اینکه چشمش دو مرتبه روشن می شود.

تمام داستان حضرت موسی (علیه السلام) گفته شد. یکی از نکات مهمی که در سوره بحث شد در رابطه با آیه ۴۱ است: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النُّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ (۴۱)». از نکات مهمی که سوره مبارکه قصص مطرح می کند، نظام امامت است و نشان می دهد انسان چه خوب باشد و چه بد باشد، امام دارد و هر کسی هم با امامش محشور می شود. امام بد باشد، نامش را «امام نار» گذاشته اند و امام خوب باشد، «امام نور» گفته می شود. «امام نار» کسانی هستند که در زمین علو و فساد می کنند و امام نور برعکس. این آیات، آیات خیلی مهمی هستند.

وَاتَّبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ (۴۲)

این سوره چون سوره قصص است، هر چیزی که به دنبال و در پی چیز دیگری می آید را بیان می کند. اگر رحمتی در پی اطاعتی بیاید یا لعنتی در پی تبعیتی بیاید، بیان می کند. یعنی همه آن قصص است. همه فرآیندهایی که در سوره نشان می دهد یک چیز جلو می افتد و یک چیز به تناسب آن پشت سرش راه می افتد.

سوال: «امام نار» و «امام نور» حتما خارجی اند؟

- بله، حتما باید مصداق خارجی داشته باشد.

در مفهوم امامت «قَصَّ» وجود دارد. چون امام خودش جلو می افتد و فرد باید پشت سر او طبق آثار و طبق فرآیندهایی که او حرکت می کند، حرکت کند. اصلا خود نظام امامت اولین خصوصیتش تلاوت است. یعنی یک نفر جلو و یک نفر عقب است و بعد تلاوت، تبعیت است. در واقع به خود فرآیند تبعیت و امامت، «قَصَّ» گفته می - شود. «قَصَّ» به معنای راه افتادن در مسیر حرکتی است که قبلا طی شده است.

سوال: امامان نار بیشتر از امامان نوراند؟

- از نظر تعداد؟ به هر حال تعدادشان مشخص نیست. چون امامان نور فقط ائمه معصوم (علیهم السلام) نیستند بلکه هر کسی که متقی باشد، سمت امامت را می‌تواند بگیرد. به همین دلیل نمی‌توان گفت ائمه نار بیشتر هستند. این امامت، امامت خاص نیست بلکه امامت عام است.

سوال: «قَصَّ» به چه معناست؟

- «قَصَّ» به معنی پیگیری، ادامه دادن، استمرار دادن، دنبال چیزی رفتن تا رسیدن به نتیجه است.

سوال: ارتباط تبعیت و تلاوت با امامت چیست؟

- تلاوت لازمه است و «قَصَّ» می‌شود نتیجه. امام کسی است که جلو باشد و مأمون آن کسی است که عقب است. امام امر خدا را برای مأمون انعکاس می‌دهد و مأمون راه می‌افتد و پشت سر امام قرار می‌گیرد. تلاوت یعنی جلو قرار دادن و وقتی جلو قرار می‌دهد، تبعیت می‌کند و زمانی که تبعیت می‌کند، این پیگیری‌اش پیگیری مداوم است که «قَصَّ» گفته می‌شود.

سوال: همه‌اش با هم است؟

- بله، آن نرم افزار کلی که روی فرد نصب می‌شود، «قَصَّ» است.

سوال: قصص چه می‌شود؟

- «قصص» آن جریان‌هایی است که این امامت، تبعیت و رسیدن به نتیجه و طی شدن مسیر را نشان می‌دهد. مفهوم قصص خیلی مهم می‌شود. قصص می‌شود آن واقعه‌ای که خدا به عنوان شاخص بیان می‌کند و انسان‌ها باید در زندگی آن را پیش روی خود قرار دهند و در زندگی مطابق آن پیگیری داشته باشند، تا به نتیجه برسند. آیات سوره به همین دلیل روی بحث کتاب خیلی حساس شده است.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۴۳)

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْعَرَبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۴۴)

یکی از نکاتی که در زندگی خیلی مهم است، این است که انسان به طور مداوم با مسائل مختلف مواجه می‌شود، از مسائل تربیتی تا مسائل اقتصادی، ارتباطی و روابط با دیگران و به طور مداوم نیاز جدید برای او ایجاد می‌شود. وقتی

نیاز جدید برایش ایجاد شد، باید حتما نسبت به رفتار و واکنش در برابر این مسائل معیار و ملاکی داشته باشد و بر اساس گزاره عمل نماید. گاهی گزاره بر اساس تجربه خود فرد ایجاد می‌شود؛ به عنوان مثال فرد به این دید رسیده است که همه مردم دچار مصیبت می‌شوند، پس خود را نیز جزئی از مردم می‌داند که او نیز گرفتار شده است. در این حال گزاره تجربی را مورد توجه قرار می‌دهد، یا اینکه به القاهای محیطی توجه می‌کند. هر انسانی در هر مواجهه و برخوردی برای اینکه واکنش نشان دهد، حتما به چیزی مراجعه می‌کند. حداقلش این است که به خواسته‌ها و شهوات خودش نگاه می‌کند.

به عنوان مثال یک نفر برخورد تندی با انسان می‌کند، چه اتفاقی افتاد که واکنش تند نشان داد؟ به خواطرش رجوع کرد. به خیلی چیزهای دیگر رجوع کرد. به هر حال انسان به چیزی رجوع می‌کند و بعد واکنش نشان می‌دهد. خداوند در این سوره می‌خواهد که انسان به وحی توجه نماید. گاهی فرد آنقدر خودش متصل است که بلافاصله به او وحی می‌شود. مانند استخاره است. کسی سوالی می‌کند و ما استخاره می‌گیریم. مثل این است که انسان به عالم بالا وصل می‌شود و آیه‌ای می‌آید تا بر اساس آن، کاری را انجام بدهد یا انجام ندهد. افرادی که زیاد استخاره می‌گیرند دلشان می‌خواهد وقتی می‌خواهند کاری انجام دهند بر اساس گزاره‌ای وحیانی باشد و در واقع خدا به آنها گفته باشد.

البته بعضی‌ها خودشان مستقیما وصل هستند و همان موقع مَلِكٌ یا نوری از آسمان بر آنها نازل می‌شود و فضا برایشان شفاف می‌شود. خوب حالا اگر اینگونه نشد، چه می‌شود؟ اگر منتظر ماندیم و چیزی نازل نشد، مَلِکِی نازل نشد و چیزی نفهمیدیم، چه کنیم؟

در این حالت «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» (۴۳)؛ یعنی برای اینکه انسان متذکر بشود، روح ذکر در او فعال شود و در محضر خدا حاضر بشود و یا خودش را در محضر خدا ببیند. خدا چه کاری انجام داده است؟ خدا به موسی (علیه السلام) کتاب عطا فرموده است. حضرت موسی (علیه السلام) همان کسی است که مادرش به وحی وصل بوده است و خودش هم به وحی وصل است اما برای دیگران کتاب می‌آورد. پس کارکرد کتاب در زندگی انسان این است که انسان در مواجهه هایش بدون منبع نباشد و هر کاری که می‌خواهد انجام بدهد، مرجعی داشته باشد و این خاصیت کتاب است. به همین دلیل به آن «بَصَائِرَ» گفته است، «بَصَائِرَ» یعنی چه؟ یعنی نور چشم ایجاد می‌کند. «هُدًى» یعنی راه معلوم می‌کند. «رَحْمَةً» یعنی بعد از اینکه بصیرت و هدایت اتفاق افتاد، رحمت خدا جاری می‌شود و در نهایت ذکر را جاری

می‌سازد؛ یعنی بعد از مراجعه مکرر انسان به کتاب، ذکر او نیز فعال می‌شود، ولی او نیز فعال می‌گردد. در واقع فعال شدن وحی و ذکر به واسطه رجوع به کتاب اتفاق می‌افتد. این مطلب را جلسات پیش گفتیم و رسیدیم به این آیه شریفه:

وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۱)

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ (۵۲)

فقط لازم است انسان به کتاب اعتماد کند. البته باید قبلش بخواند تا اعتماد کند. یعنی اگر من با مسئله‌ای مواجه شدم باید از قبل کتاب را خوانده و به آن اعتماد داشته باشم که در این صورت بتواند به من بگوید چه کاری را انجام دهم.

البته ما قرآن را اینگونه نخواندیم و نمی‌خوانیم و بعضا انسان را از اینکه اینگونه قرآن بخواند، منع می‌کنند و نظرشان این است که اینگونه قرآن خواندن مختص معصوم است. در حالیکه انتظار قرآن این است که در هر مسئله‌ای رجوع و استفاده داشته باشد. مثلا انسان حتی زمانی که می‌خواهد کار کوچکی انجام دهد باید بتواند آیه مرتبط با آن را در ذهن بیاورد و تطبیق دهد و دقت کند که کارش جزء مصادیق آن آیه باشد. مانند حضرت فضّه (علیه السلام) که می‌گفتند آنقدر تسلط بر قرآن داشتند که هر سوالی از ایشان پرسیده می‌شد با آیه‌ای از قرآن جواب می‌دادند.

به خادم حضرت فاطمه (سلام الله علیها) آنگونه قرآن آموزش دادند که قرآن را متناسب با نیازها، مقاصد و مسائلیش میدید و بعد بلافاصله تطبیق می‌داد. داستان‌هایی از ایشان نقل می‌شد که خیلی عجیب بود.

سوال: آیا برداشت ما نمی‌تواند اشتباه باشد؟ جلسه قبل فرمودید ۴ ویژگی لازم است که اگر آن‌ها را نداشته باشیم، در رجوع به قرآن ممکن است اشتباه شود.

- وقتی انسان تسلط کافی داشته باشد، که دیگر تسلط دارد. بنابراین به قصد متذکر شدن رجوع کنید و نه به قصد هوای نفس. اگر اینگونه رجوع کنید، قرآن حتما جواب می‌دهد. چرا جواب ندهد؟!

اگر دیدید در تاریخ یا همین دوره افرادی به واسطه قرآن منحرف می‌شوند، دلیلش این است که آنان به عنوان انحراف می‌روند قرآن بخوانند و نه به عنوان هدایت. کسی که قصدش هدایت نباشد و قرآن بخواند، گمراه می‌شود.

«وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»^۱ این فرد قصدش ظلم کردن است و به خاطر ظلم آیه را می‌بیند، در نهایت از یکسری آیات متشابه استفاده می‌کند اما اگر کسی واقعا بخواهد سراغ قرآن برود، دلیلی ندارد گمراه شود. چون قرآن نور است. مثل اینکه بگوییم چراغ را روشن نکنیم. چرا چراغ را روشن نکنیم؟ پاسخ می‌دهند چون ممکن است کسی زمین بخورد. در حالیکه اگر تاریک باشد، احتمال زمین افتادنش بیشتر است! دوباره پاسخ می‌دهد که نه، ما دیدیم که آدم‌هایی را که در نور هم به زمین افتادند.

در حالیکه طبع نور و طبع قرآن به هدایت است. بله اگر فرض بگیرید، ممکن است یک نفر در نور هم، در چاه بیفتد. این به دلیل نورانیت روز که نیست! اتفاقاً نورانیت روز سبب شد که چاه را بیشتر و بهتر ببیند و خودش را بیشتر در چاه بیندازد! آن فرد قصدش این بود که در چاه بیفتند. شما که نمی‌خواهید در چاه بیفتید و این موضوع متأسفانه در جوامع ما خیلی تکرار می‌شود. من این آیات قرآن را که می‌خوانم برداشتم این است (منظور برداشت ذوقی نیست) که اگر کسی در نظام فکرش اش قرآن نباشد، قدرت اتصال به غیب و کلام خدا را ندارد. البته این امر خیلی بدیهی است چون قرآن کلام خداست. از طرفی انسان قدرت آن را ندارد که مستقیم به کلام خدا وصل شود بنابراین باید به وسیله کلام خدا که نازل شده، به خدا وصل شود و نمی‌تواند بگوید من می‌توانم. اگر واقعا قوی باشد، کلام خدا را می‌فهمد و اگر هم که نباشد، باید قرآن بخواند تا آن قدرت در او فعال شود.

سوال: گاهی پیش می‌آید که قبلاً کاری را انجام داده‌ایم و بعداً فهمیدیم آیه و روایتی طبق آن بوده و ما مطابق آن، بدون اینکه بدانیم انجام داده‌ایم و چون احساس کردیم درست است، انجام دادیم. در این رابطه توضیح می‌فرمایید؟

- چون انسان در طبع فطری اش قرآن نهادینه شده است. البته مراتبی از فهم که مراتب بالاتری است بر اثر کثرت رجوع و عمل به قرآن ایجاد می‌شود. ممکن است از هر ۱۰ عمل ببینید ۲ مورد را قبلاً خودتان درست انجام داده‌اید. ولی ۸ عمل دیگر را چگونه انجام داده‌اید؟ در واقع کسی که رجوعش به قرآن خوب باشد، می‌تواند خیلی استفاده کند.

اگر بگویند یک نفر می‌خواهد در این دنیا زندگی کند و فقط یک کار می‌تواند انجام دهد، نظر من این است که کاری جز خواندن و حفظ قرآن و فهم آن، ارزش ماندن در دنیا را ندارد. هیچ کار دیگری ارزش ماندن در دنیا را، غیر از مواجه شدن با کلام خدا ندارد.

^۱ سوره اسراء، آیه ۸۲

انسان می‌تواند به نحوی قرآن بخواند که به هر بهانه‌ای، آیه‌ای از قرآن در ذهنش جاری شود. اگر انسان اینگونه زندگی نکند، زندگی‌اش را از دست داده است و ممکن است فرعون‌ی زندگی کند و خودش هم نفهمد. البته نمی‌گوییم که هر کسی حافظ قرآن بشود، در معرض خطر نیست اما از نظر ارزش و کار، هیچ چیز حتی بهشت، غیر از فهم کلام خدا و قرآن، ثمن هدر رفتن دنیا نیست. چون انسان بهشت می‌رود که کلام خدا را بشنود و مجاورت با خدا داشته باشد، در غیر این صورت بهشت به خودی خود ارزشی ندارد. همسر فرعون دعا می‌کند که خدایا در بهشت خانه‌ای نزد خودت برایم بنا کن. پس در جوار خدا و هم کلام خدا بودن مهم است و گرنه انسان به بهشت برود اما خدا با او حرف نزد دیگر اسمش بهشت نیست بلکه خود جهنم است!

بهشت در خانه‌های ما و نزد ما است. هر کسی می‌تواند بهشتش را بسازد. حتی می‌تواند ابعاد بهشتش را با قرآن بسازد. ابعاد بهشت را چگونه می‌توان ساخت؟ به میزان ارتباطی که انسان در طول روز با کلام خدا داشته باشد، می‌شود ابعاد بهشت را ساخت. آنقدر باید انس زیاد باشد که در هر اتفاقی به آیه‌ای دلالت کند و به نحوی در سوره‌ها غرق شود که از سوره توحید به سوره کافرون و از سوره کافرون به سوره مسد رجوع داشته باشد.

دشمن را می‌بیند «تَبَّتْ يَدَا»^۲، دوست را می‌بیند سوره توحید یا «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ»^۳ و همچنین وقتی انسان خوب می‌بیند «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» به ذهنش می‌آید. این چنین انسانی در مجاری فهم الهی، در جریان ذکر الهی زندگی می‌کند. وجود چنین زندگی خیر و برکت است اما اگر اینگونه نباشد، هر اتفاقی برای انسان حادثه‌ای ناگورا و تلخ است و او را هلاک می‌کند.

سوال: آیا همین مقدار که آیه‌اش به ذهنمان خطور کند، کافی‌ست؟

- بله، مرحله بعد عمق بخشی است.

سوال: مثلاً یک موقعیتی برای انسان پیش می‌آید یاد سوره نصر می‌افتد و اینکه بعدش چیست؟

- بله، «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا»^۴ بلافاصله تسبیح، که تطبیق می‌دهد.

^۲ سوره مسد، آیه ۱

^۳ سوره مومنون، آیه ۱

^۴ سوره نصر، آیه ۳

با این وجود عده‌ای هستند که احساس می‌کنند قرآن فقط مربوط به یک سری جریان‌ها و اتفاقاتی است که در طول تاریخ رخ داده است، در صورتی که اینگونه نیست. همه آیات قرآن قابل انطباق با همه زندگی می‌باشد. حتی زمانی که شما راجع به داستان حضرت یونس (علیه السلام)، یوسف (علیه السلام) و ابراهیم (علیه السلام) می‌خوانید، ممکن است بگویید چقدر کار من شبیه به ابراهیم (علیه السلام) بوده یا نبوده است یا چقدر این مادری یا مقام مادری شبیه به مادر حضرت موسی (علیه السلام) نبوده است. یعنی اکثر اوقات انسان‌ها اینگونه قرآن می‌خوانند. چقدر من مادری و پدری‌ام شبیه به مادر و پدر موسی (علیه السلام) نیست. خیلی وقت‌ها هم انسان به نبودنش می‌فهمد.

یکبار دیگر با هم این آیات را می‌خوانیم. این آیات، واقعا آیات عجیبی هستند.

وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۱)

توجه کنید، اینجا گاهی تصور ما از ذکر، مصادیق ذکر است. مصادیق ذکر چیست؟ «سبحان الله»، «الحمد لله» و نماز. می‌گوییم؛ نماز بخوان تا قلبت بینا شود. گفته می‌شود؛ نماز بخوانید تا «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»^۵ شوید. گفته می‌شود؛ ذکر انسان را متنبه می‌کند. ابتدا بگویید تا به قلب‌تان آموزش داده شود. با این وجود، حرف سوره قصص این نیست. بلکه می‌گوید کارهایی را انجام بدهید تا ذکر در شما فعال شود. ذکر فعال شود یعنی انسان به صورت هوشیار در عالم قرار بگیرد و ناهوشیار نباشد. یعنی هر اتفاقی که برای انسان می‌افتد به حقانیت آن رخداد پی ببرد و قوانینش را کشف کند و «صدق الله» بگوید.

در واقع ذکر مرحله نهایی زندگی انسان است و نه ابتدای آن. یعنی ذکر خاصیتش این است که از همان اول انسان را متنبه می‌کند اما با این وجود انسان تازه شروع به انجام دادن کارهایی می‌کند تا ذکر در او جاری شود؛ مثلا ذکر «الحمد لله».

تصویری که ما از «الحمد لله» داریم این است که ستایش مخصوص خداست و زمانی که پرسیده می‌شود، یعنی چه؟ می‌گوییم نمی‌دانیم. برای اینکه بفهمیم «الحمد لله» یعنی چه، لازم است کارهای زیادی انجام دهیم تا معنای آن را متوجه شویم. ذکر از مقوله فهم است، از مقوله علم، آگاهی و هوشیاری می‌باشد. من نسبت به خودم، خودآگاه نیستم و همچنین نسبت به دیگران نیز خودآگاه نیستم و آگاهی ندارم. این فعال شدن هوشیاری انسان است. نوعا ما نسبت به خودمان و اطرافیانمان غفلت عمومی داریم. چاره چیست و چکار باید انجام داد؟ «وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ

^۵ سوره عنکبوت، آیه ۴۵

لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۱)» یعنی انسان باید آنقدر با این کتاب انس بگیرد و آن را بخواند و باز بخواند و انس بگیرد تا متذکر شود. («قَوْلَ» اینجا یعنی وحی الهی. یعنی همین حرف‌هایی که اینجا می‌شنوی) ذکر می‌شود غایت و اگر از من پرسند خدا برای چه انسان را خلق کرده است، پاسخ می‌دهم برای اینکه متذکر شود. حتی تذکر، غایت تدبیر است. تفکر، تدبیر و تذکر هر سه باب تَفَعَّلَ هستند.

سوال: تعقل چطور؟

- تعقل در قرآن نداریم بلکه «يَعْقِلُونَ» داریم.

غایت تفکر و تدبیر در زندگی انسان، «تذکر» است. ذکر درجه بالایی پیدا می‌کند.

سوال: غفلت نسبت به دیگران که فرمودید، یعنی چه؟

- یعنی مراتب او را بفهمیم، حقوق آن مراتب را بشناسیم و به گونه‌ای که خداوند نسبت به این حقوق امر کرده و مورد رضایت اوست، عمل کنیم. به این، خودآگاهی نسبت به دیگران گفته می‌شود. فردی که با او مواجه هستیم، انسان است. حقوق انسانی را بدانم. حقوق همسایه، حقوق همسر و مومن را بدانم و طبق آن عمل نمایم.

وقتی انسان توجه می‌کند، می‌بیند جز به عنایت خود خداوند نمی‌تواند حقوق دیگران را ادا کند. در این حالت دیگر انسان نسبت به دیگران این مقدار متوقع نخواهد بود؛ به عنوان مثال اگر کسی برایش کاری نکرد، سلام نکرد و .. ، می‌فهمد که او نیز خیلی کارها را در برابر دیگران نتوانسته انجام بدهد. موضوع مهم‌تر اینکه چه کارهایی وجود دارد که باید در برابر دیگران انجام می‌دادیم و ندادیم.

وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۱)

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ (۵۲)

وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ (۵۳)

وقتی کتاب برایشان خوانده می‌شود «قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ»؛ یعنی انسان باید از قبل نسبت به کتاب تسلیم شده باشد. مثل اینکه این مفاهیم در او جاری شده باشد و زمانی که در موقعیت خاص قرار می‌گیرد، دیگر مهلت نیست و باید از قبل رسیده باشد. درست مانند اینکه کسی به خارج می‌رود. واضح است که

آن موقع دیگر زمان مناسبی برای خواندن زبان و یاد گرفتن آن نیست. بلکه باید زبان را از قبل خوانده و اکنون که نیاز دارد، آن را فعال می‌کرد. باید گفت «إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ». از قبل زبان یاد گرفتیم و الان می‌توانم حرف بزنم. در نظر بگیرید، به یک دانشجوی رشته عمران اجازه نمی‌دهند یک ساختمان را بسازد بلکه ابتدا باید ۴ سال دروس این رشته را بخواند و بعد هم چند پروژه را کارآموز باشد، سپس اجازه دارد ساختمان بسازد. اما وقتی ما می‌خواهیم وارد زندگی شویم، می‌خواهیم از همان ابتدا باید و نبایدش را طبق نظام و حیاتی دریاوریم! در حالیکه باید مانند مهندس عمران از قبل یک دوره تعلیمی دیده باشیم تا سر بزنگاه بفهمیم آیه مناسب چیست و آن را تطبیق بدهیم. در صورتی که انسان تعلیم نبیند، از کجا آیه‌اش را تشخیص خواهد داد؟! فکر می‌کند که خدا راجع به این موضوع چیزی نگفته است. می‌توان فهرستی از کارهایی که یکی دو هفته پیش انجام داده‌ایم و مواجه داشتیم را تهیه کنیم و بعد بررسی کنیم که برای آنها به چه سوره و آیاتی مراجعه کرده‌ایم. ممکن است برخی را بتوانیم بنویسیم و برخی را نتوانیم. در ستون بعدی؛ آیا تصور می‌کنیم خدا راجع به این موضوعات در قرآن چیزی گفته باشد؟ بله یا خیر.

ممکن است بگویید فلان موضوع اهمیتی ندارد که خدا بخواهد کلام خودش را آنقدر جزئی بیان کند و در نهایت بنویسد خیر، خدا در این مورد چیزی نفرموده است. اینگونه، انسان احساس می‌کند که کتاب آسمانی وحی در مسیری دیگری قرار دارد و زندگی ما هم جای دیگر و بین آنها فاصله بسیاری است و البته که این خوب نیست.

أُولَئِكَ يُؤْتُونَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ (۵۴)

وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ (۵۵)

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۵۶)

ما این آیات را خواندیم. خوب است یک‌بار دیگر این آیات را با معانی‌شان بررسی کنیم.

وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرَتْ مَعِشَتَهَا فَنَلَكَّ مَسَاكِينُهُمْ لَمْ تَسْكُنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ (۵۸)

هر قریه‌ای در عالم باشد، روزی از بین می‌رود و این استثنا هم ندارد. البته در قرآن این قریه‌هایی که از بین می‌روند را «أَهْلَكْنَا» می‌گوید. همه قریه‌ها از بین می‌روند اما حال بعضی خوب و حال برخی بد است. در آیات قرآن اشاره شده که برخی در شدت اند. سوره مبارکه انعام بیشتر در این فضا وارد می‌شود.

در اینجا بیان می‌کند چه بسیار شهرها که به سبب فراوانی نعمت در زندگی خود «بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا» خیلی خوش و سرمستی داشتند. سپس «فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ» بیا تا مساکن آنها را نشان‌تان بدهم. دست شما را می‌گیرد و مساکن آنها را به شما نشان می‌دهد «لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا» جز اندکی بعد از آنها ساکن نشدند. این‌ها رفتند و یک عده‌ای نشستند و «كُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ» یعنی این ارث به آن ائمه می‌رسد. بهترین حالت زندگی دنیایی یک قریه‌ای که «بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا» باشد، آخرش به همین جا می‌رسد «وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمَّهَاتِ رُسُلًا يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا (۵۹)»

یک سری قریه و یک سری ام‌القری داریم. خیلی این آیه، آیه عجیبی است. توجه کنید که چگونه مطرح می‌کند «وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى»؛ هیچ قریه‌ای نیست که پروردگارت هلاک کننده باشد «حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمَّهَاتِ رُسُلًا»؛ مگر اینکه در آن ام‌القری، رسول گذاشته باشد. اما وقتی می‌خواهد هلاکت را نسبت بدهد، هلاکت را به ام‌القری نسبت نمی‌دهد بلکه به قریه نسبت می‌دهد. یعنی همه قریه‌ها هلاک می‌شوند اما در ام‌القری‌شان چه پیدا می‌کنند؟ رسول پیدا می‌کنند. «يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلِهَا ظَالِمُونَ (۵۹)» در اصل هلاکت برای ظلم و ظالم است. اگر کسی ظالم نباشد، هلاکت برایش معنی ندارد. مفهوم هلاکت با ظلم رقم می‌خورد «مَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلِهَا ظَالِمُونَ».

سوال: مرگ پیش از موعد را بازگو می‌کند؟

- خیر. اگر الان یک ظالم پیدا شود، زندگی‌اش در هلاکت است. هلاکت مثل خسران است. درست مانند اینکه کسی در خسران زندگی می‌کند. طول مدت عمرش مهم نیست. با زلزله بمیرد یا با سیل، مهم نیست، تک‌تک بمیرند یا با هم بمیرند، مهم نیست. صد سال خوش و خرم و سرمست باشد، مهم نیست. ظالم در هر صورت هلاک است.

سوال: به چه کسی ظالم می‌گویند؟

- به کسی که از ظلمت، حکم خدا را نشناسد و عمل نکند؛ عدم شناخت و عدم عمل.

سوال: یک عده انسان خوب هم در این قریه‌ها ساکن هستند، آنها چه می‌شوند؟

- به آن دیگر هلاکت نمی‌گویند بلکه قرآن مردن در ایمان را عین بقا می‌داند.

قاعده قرآن این است، هلاکت مربوط فرد ظالم است. تصور کنید در شهری که همه افراد مومن هستند، زلزله بیاید. این که هلاکت نیست، بلکه «عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ»^۶ هستند! این چیزی که راجع به شهدا می‌گویند، راجع به مومن هم هست. ایمان خاصیتش، پیدا کردن رزق دائمی نزد خداوند است.

ظلم محرومیت از رزق دائمی خداست و فرقی نمی‌کند در دنیا باشد یا برزخ و یا در قیامت. حتی به میزان کم هم تفاوتی ندارند. یعنی اگر کسی مومن شد، چه در این دنیا باشد و چه در آن دنیا، اتصال و رزق دارد و کسی که ظالم باشد فرقی نمی‌کند چه این دنیا باشد و چه آن دنیا، مرده محسوب می‌شود و هلاک است. هلاک به معنی عدم داد و ستد است. اما وقتی مومن باشد، حتی اگر در خواب باشد، در حال عبادت است (چون خواب مومن عبادت است) چون در خواب در حال داد و ستد است و هیچ فرقی نمی‌کند.

سوال: منظور داد و ستد با خداست؟

- داد ستد با ملائکه.

«وَمَا أُوْتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا (۶۰)» خدا متاع کمی را به شما داده و «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى»؛ یعنی باید این را تبدیل کنیم به آنچه نزد خداست که ابقی و خیر است. اگر این را کسی داشت، زنده باشد یا مرده، در خیر و باقی است.

مانند اینکه انسان مقداری در کنه دنیا برود. اتفاقاً کسی که بمیرد بهتر است، چون آزادی عمل بیشتری دارد. نمی‌گوییم کسی بمیرد، اما اگر مُرد نگران نباشد که از دستش رفت. مانند امام خمینی (رحمه الله علیه) که اگر کسی حاجتی داشته باشد و از نوع خمینی باشد، مثلاً اینکه فرعون ماندی را زمین بزند، خیلی راحت می‌تواند به دیدارش برود و حاجتش را بیان کند. هرچند در زمان حیات‌شان این امکان به این راحتی وجود نداشت. حتی الان لازم نیست تا مرقد ایشان رفت، بلکه یک صلوات از دور برایشان بفرستد و بعد بخواهد که مشکل‌اش را حل کند و او حل می‌کند. چون زنده است، دست‌شان باز است. جنس ایمان از جنس حیات و جنس ظلم، عدم داد و ستد است.

این آیات می‌خواهد داستانی را برای ما باز نماید. توجه کنید که چگونه بیان می‌کند و سپس می‌فرماید «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» این‌ها را به گزاره‌های عقلی رجوع می‌دهد.

أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعَدًّا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ (۶۱)

^۶ سوره آل عمران، آیه ۱۶۹

خیلی جالب است که وعده حسن داده شده و نفرموده روز قیامت، بروز وعده‌اش را دریافت می‌کند. قیامت؛ وعده حسن خدا، نقد است. نسیه نیست و کسی فکر نکند که نسیه است.

«لَاقِي» فعل ماضی نیست. فعل مضارع هم نیست. «لَاقِي» فاعل است؛ یعنی زمان ندارد. «كَمَنْ مَتَّعَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ (۶۱)» خداوند انتظارش این است که اگر وعده حسن به کسی داد و گفت کار خوب انجام بده، من جزایش را می‌دهم، همان موقع که گفت فرد باور کند! و به حسابش نیز ریخته می‌شود. اگر کسی راجع به خدا اینگونه فکر نکرد، خدا را نشناخته است.

سوال: چرا «لَاقِيه» را حتما معنی کرده است؟

- اینها جزء مواردی است که برای مفسرین بدیهی بوده است. در ترجمه مانند «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ (۸۸)» است. اینها را شما چطور معنی می‌کنید. هر چیزی الان هلاک شونده است، بدون قید زمان. بنابراین مجبورند بگویند هر چیزی هلاک می‌شود.

مردم باور نمی‌کنند و گرنه درست است که بگویند هر چیزی هلاک شونده است. این آیه در همین سوره است، در این ترجمه به «هلاک شدنی» ترجمه شده که ترجمه خوبی است.

«أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ»؛ یعنی همان موقع به ملاقاتش برسد. مثل این است که «ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ»

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۶۲)

قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ (۶۳)

وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَرَأُوا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ (۶۴)

تا کسی در درون خودش مبتلا به ظلم نباشد، میل به ظالم پیدا نمی‌کند. اگر کسی میل به ظالمی پیدا کرد، هرچند ظالمی که ظاهرش را آراسته و در لباس عادل باشد، در واقع یک ظالم در لباس عادل و ناخودآگاه آن را دوست بدارد، حتما ظلم در درونش محقق شده که او را دوست دارد ولو در ناخودآگاهش باشد. این اتفاق را هوشیار، ناهوشیار می‌گویند و هوشیاری را «ذکر» می‌گویند. یعنی با ذکر نمی‌شود ظلم را مخفی کرد و عادلانه آمد و کسی را اغواء کرد.

سوال: کسی می گویند نمی دانم چرا ولی ته دلم از فلانی خوشم می آید. منظور از میل به کسی داشتن همین است؟
- بله همین است.

سوال: یعنی در واقع چیزی که نشان از ظلم شخص باشد در او ندیدم. توضیح این چگونه است؟

- بله ندیده باشد. هر کس به نسبت ظلمی که در درونش هست، مستقل از شناختش به همان نسبت میل به ظالم پیدا می کند. این خیلی عجیب است و این یعنی اینکه همه طیف بندی های عالم حزب و گروه اند و بدون گروه نیستند. یعنی هر کس در این عالم زندگی می کند، در قومیتی قرار دارد و داد و ستدی بین همان اعضا وجود دارد؛ یعنی از هر دو طرف در معرض آسیب است. یکی از طرف خودش و دیگری از بدی های همان قومیت اش. البته کسی ممکن است بگوید چرا خدا دنیا را اینگونه قرار داده است؟ چون از جنبه مثبت نیز همین کار را کرده است. یعنی هیچ ایمانی در فرد تحقق پیدا نمی کند مگر اینکه میل به مومن در او تحقق پیدا کرده است. حتی اگر نداند آن شخص مومن است ولو اینکه این بنده خدا را دست بند بزنند و به عنوان دزد ببرند!

در سوره یوسف (علیه السلام) علت اینکه یعقوب (علیه السلام) نابینا شد چه بود؟ به دلیل اینکه در درون برادران یوسف (علیه السلام) گناه وجود داشت و نمی توانستند یوسف (علیه السلام) را دوست داشته باشند. نه به خاطر اینکه چرا یوسف (علیه السلام) را دوست نداشتند. لذا آنان در هر حالت و موقعی که یک مرتبه مطرح می شود و داستان به گونه ای پیش می رود که آنان یوسف (علیه السلام) را دوست داشته باشند، اعراض می کنند تا زمانی که «استغفار» درونشان اتفاق می افتد و ظلم را از خودشان حذف می کنند.

این آیات بیان می کند که روز قیامت کسی نمی تواند ادعا کند که فلان کس من را فریب داد و اگر او نبود، من این کار را نمی کردم (بر اساس آیه و حرف خدا، نه حرف خودمان).

سوال: اینجا دو مرتبه «قَوْلٌ» دارد. در آیات قبل مطرح شده «وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ» و اینجا هم «حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ» مطرح شده است. فاصله بین «صَلَّ» و «حَقَّ» چگونه اتفاق می افتد؟

- شما «قل» را به عنوان اراده خداوند در نظر بگیرید؛ اراده خدا به هدایت. وقتی فرد به آخر خط می رسد، همین اراده خدا به هدایت، به عذاب تبدیل می شود.

«حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ»، قول دارای معانی مختلف و ظاهرا مصادیق متعدد است.

سوال: می‌خواهم تبدیل شدن «وَصَلَّ» به «حَقَّ» را بفهمم.

- «وَصَلَّ الْقَوْلُ» یعنی اراده خدا در بیان کتاب و «حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ» یعنی محقق شدن عذاب.

سوال: پس از «وَصَلَّ» به «حَقَّ» سیر پیدا می‌کند.

- بله، البته در صورتی که هدایت صورت نگیرد. در صورتی که هدایت صورت بگیرد «وَصَلَّ» تبدیل می‌شود به «لعلکم یتذکرون». می‌شود «وَعَدْنَاهُ لَاقِيهِ» و دیگر «حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ» بکار نمی‌رود. «حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ» یعنی قانون پروردگار در مورد آنان محقق شد.

سوال: دوست داشتن یک نفر را چگونه و بر چه اساسی متوجه بشویم؟ مثلاً ممکن است از کارهای خوب یک انسان بد، خوشمان بیاید و از او یاد بگیریم.

- اشکالی ندارد چون شما به کار خوب میل پیدا کرده‌اید. از میل داشتن به خود فرد باید متوجه شد.

سوال: وقتی کار خوب را از آن شخص یاد می‌گیریم، ناخودآگاه مهری از او در دل ما ایجاد می‌شود. چون کارهای خوبی دارد و خوبی‌هایش بخشی از وجود اوست. همان‌گونه که بدی‌های یک انسان خوب را هم دوست نداریم.

- اشکال ندارد. این دوست داشتن اشکالی ندارد. اگر انسان این مقدار اهل تمایز باشد، اشکالی ندارد. اگر انسان اهل تمایز باشد، گفته می‌شود «تَعْقِلُونَ» و اشکالی ندارد. یعنی چنین فردی می‌تواند بین حق و باطل فردی تمایز قائل شود و به حق او تمایل پیدا کند.

سوال: می‌توان به چنین فردی به خاطر خوبی‌هایش احترام گذاشت و محبت کرد؟

- بله، البته قواعد مخصوص به خودش را دارد.

وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَرَأَوُا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ (۶۴)

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ (۶۵)

فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ (۶۶)

فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَىٰ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ (۶۷)

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۸)

وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ (٦٩)

وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٧٠)

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بَضِيَاءً أَفَلَا تَسْمَعُونَ (٧١)

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بَلِيلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (٧٢)

اگر در این عالم فقط یک شب و یک روز وجود داشت، برای اثبات وجود خدا کافی بود. مشکل این داستانی که اینجا در آیه «وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ (٦٥)» مطرح می‌کند، این است که انسان‌ها وقتی با مرسلین مواجه می‌شوند تمایل دارند مرسلین حرف‌های عجیب و غریب بزنند. در صورتیکه حرف‌های مرسلین اصلا حرف‌های عجیب و غریبی نیست. یعنی وقتی می‌خواهند بگویند خدا هست، می‌گویند ببینید شب هست، روز هست، پس خدا هست! اینگونه استدلال می‌کنند. می‌گوییم یعنی چه؟ می‌گویند توجه کنید که می‌شد تا آخر عمرتان فقط شب باشد یا روز. بالاخره یکی، شب و روز را تدبیر کرد و آن خداست.

علت دیرباوری حق، بداهت حق است. به نظر من اگر انسان بتواند در زندگی‌اش با این موضوع کنار بیاید، به اصل حقیقت دست پیدا کرده‌است. هیچ وقت حقایق را در میان امور غیربدیهی جست و جو نکنید. ما اسمش را «بدیهی‌گریزی» در زندگی گذاشته‌ایم. انسان به واسطه ظلمی که به خودش می‌کند، بدیهی‌گریزی می‌شود و «بدیهی‌گرا» نمی‌شود. بعد باید راجع به خدا، پیامبر، نظام امامت و نظام ولایت برایش دلیل بیاورند. در صورتیکه اصلا هیچ کدام-شان دلیل نمی‌خواهد! زمانی فکر می‌کردم شیوه قرآن راجع به اثبات نبوت نبی چیست. خیلی از کتاب‌های کلامی می‌گویند (بروید مراجعه کنید) که اثبات نبوت نبی، الزاما با معجزه است. در صورتی که قرآن اسم بسیاری از انبیاء را بدون معجزه ذکر می‌کند. مهم‌تر از همه خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، البته قرآن به عنوان معجزه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نام برده می‌شود.

پس در این صورت اثبات نبوت نبی چگونه است؟ بداهت در امر توحید است. اینکه خدا را آسان می‌تواند ببیند. راحت می‌تواند راجع به او حرف بزند. اثبات نبوت نبی، بیان توحید او است. این را به این خاطر می‌گوییم که بعدا ممکن است در سن و سال ما کسی با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) مواجه شود. اگر زمانی امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را دیدید، بدانید اثبات امامت امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) با اعجاز نیست بلکه با بیان توحیدی اوست. اینکه چگونه از خدا حرف می‌زند. اگر خدایی که معرفی کرد، خدای بدیهی بود

و خدایی نبود که لازم باشد در فلسفه اثباتش کنی و ممکن الوجودش کنی، می توانی بفهمی که آن شخص امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است.

اما اگر نظام آموزشی او به این نحو نبود، او حتما امام نیست. چون مغایر با قرآن است. توحید خدا اینگونه است، به این زیبایی! نمی دانم این آیه چه ایرادی دارد که در کتاب های دینی ما نیامده است.. چرا اثبات خدا اینگونه نیامده است؟!

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ» (۷۱) « غیر بدیهی بودن، نظام و ساختار پیدا می کند؛ یعنی نظام استدلالی پیدا می کند. به همین دلیل در نظامات ما اگر یک نفر بخواهد اهل توحید باشد، باید خیلی کتاب بخواند.

«توحید مفضل» توحید را در انواع نعمت ها بیان می کند و با مشاهده نعمت ها به صورت بدیهی توحید را معرفی می کند.

توحید علوی یک توحید خاصی در مکتب امیرالمومنین (علیه السلام) پیدا می کند که مثلا شمه ای از آن، حالت چندان بدیهی ندارد. با این وجود شما ده ها خطبه از حضرت علی (علیه السلام) می بینید که خدا را پیش چشم شما به شکل شهودی و حضوری حاضر کرده است و کمتر خطبه ای می بینید که خدا را پیش چشم کسی حاضر نکرده باشد. به عنوان مثال می توان به «خطبه غر»^۷ اشاره کرد که می گویند وقتی امیرالمومنین (علیه السلام) خطبه را می خواند، همه رعشه گرفتند. نظام توحیدی اش، نظام بدیهی است. این حرف را تمام کنم.

انشاء الله قسمت قانون باشد برای جلسه آینده چون می خواهم در مورد فساد و اصلاح صحبت کنم.

سوال: اگر امکان دارد به آیه ۶۸ نیز اشاره کنید. انگار آیات روی این آیه بارگزاری شده اند.

- «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ»؛ ساده اش این است که وقتی آدم ها کمی اثر از خودشان می بینند، احساس می کنند خودشان در عالم تاثیر دارند و می توانند دخل و تصرف کنند. درست مانند فرعون در ابتدای سوره؛ «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَّبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» (۴)، فرعون چه کارهایی انجام داد؟ ۳ کار انجام داد، بچه ها را ذبح کرد، اهلش را «شیعاً» قرار داد و «وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُ». فرعون احساس می کند که می تواند در این عالم تاثیر داشته باشد، تا این حد که فکر می کند کشته شدن یا نشدن وابسته به

^۷ خطبه ۸۳، نهج البلاغه

امر اوست! البته توهم می‌کند. این آیه مربوط به فضای توهمی «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ» است، در صورتیکه این آیه را باید با تاکید روی «رَبُّكَ» خواند.

یعنی خدا آنچه را که می‌خواهد و اختیار می‌کند، خلق می‌کند. «مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» کسی خیال نکند می‌تواند در این نظام دست ببرد؛ یعنی اگر فرعون هم علو کند، به اذن خداست.

این نکته را بگویم تا هفته بعد (که اگر حتی یک نفر از چهل نفر، تکلیف انجام بدهد برکتش بر همه جاری می‌شود). هر کس یک دفتر بردارد و امور بدیهی که در زندگی پاش جاری است را بنویسد. فقط بدیهی‌ها را بنویسد. مثلاً من با احسانی مواجه شدم، می‌گویم «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»^۸ و البته بدی برای همه بد است. چه مومن باشد و چه کافر. این یک امر بدیهی است. کار زشت برای هر کسی زشت است. کار بدیهی زیاد داریم. انسان نمی‌تواند خوبی را با بدی پاسخ بدهد. همانطور که نمی‌تواند بدی را با بدی پاسخ بدهد. اگر بدی کردن، بد است، بد کردن در مواجهه با کسی که چه خوبی می‌کند و چه بدی، بد است. این خیلی مهم است که در ذهن مان همه چیز بدیهی باشد.

مثلاً وقتی عیب انسان را می‌گویند، این بدیهی است که انسان خوشحال بشود چون موجب اصلاح است. اگر به بدیهی توجه کند، ناراحت نمی‌شود. اما وقتی به غیر بدیهی توجه کند، اگر کسی عیبش را بگوید، ناراحت می‌شود.

تکلیف این هفته: ستون ۱؛ با چه بدیهیاتی مواجه شده‌اید. ستون ۲؛ مواجهه شما با بدیهی‌ها چگونه بوده است.

مشکل بعدی در مواجهه و روبرو شدن است. این را که می‌گوییم، به تحقیق به آن رسیده‌ایم و حاصل ساعت‌ها کار مطالعاتی است؛ اگر کسی توجه‌اش به بدیهی‌ها باشد و به آن‌ها عمل کند، خطاهایش به شدت کاهش می‌یابد. چنین فردی یک مرتبه به دل می‌نشیند. طبعش می‌رود به سمتی که دوست داشتنی می‌شود.

سوال: همین که انسان باید به حکم خدا عمل کند، بدیهی است؟

- بله، اینکه انسان باید خدا را پرستد و غیر او را نپرستد، اول بدیهیات است.

بدیهی خوب و بد ندارد. بلکه فطری است. نظام فطری روی بدیهیات قرار می‌گیرد.

^۸ سوره الرحمن، آیه ۶۰

ما روز به روز باید ببینیم که سیر زندگی ما بديهی گرایانه است یا در آن بديهيات در حال خاموش شدن است. هر کس می تواند به سمت هدايت يا گمراه بودنش را در مقطع شش ماه ارزیابی کند. انسان به طور طبیعی بديهيات از دستش می رود؛ مثلاً اگر زمانی ۱۰ مورد بديهی داشت، الان می شود ۹، بعد می شود ۸، بعد می شود ۳ و بعد می شود ۲، در نهایت این فرد به یک فرد پوچ گرا تبدیل می شود.

پوچ گرایی محصول خروج از بديهی گرایی است. هر کس به سمت پوچی برود، دیگر نمی تواند بديهيات را ببیند.

سوال: در آیه ۶۴ گفته می شود: «قِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ». شرکایی که مال خودشان بوده یا مال حضرت حق؟ پس چرا قبل آن گفته «شرکایی»؟

- شرکاء حضرت حق؛ منظور آن کسانی که شما در خواندن خدا، شریک می گرفتید است. بعضی وقت ها بعضی از توهمات آنقدر رنگ حق می گیرد که تا فرد عذاب را نبیند، آن را رها نمی کند.

تعجیل در فرج امام زمان (عج) صلوات